

داستان مردی کہ خدمت بہ زائران، برکت زندگی اش شدہ است

حرم صلواتی از ہر نقطہ شہر

سیر جانی - یکی از شانس های بزرگ ما مشهدی ها همسایگی با کسی است کہ منبع خیر و برکت است. در شادی و عزای شریک غممان است و در گرفتاری و تنگناها تنها امید و پناہ. چہ بسیار افرادی کہ در چہ کنیم چہ کنیم زندگی، تنہا راہ هایی و رسیدن بہ آرامش را توسل بہ آقا علی بن موسی رضا (ع) دیدہ و پدیدہ اند از این توسل و کمک خواہی. حمید، یکی از ہمیشہ یارانی است کہ در آغاز جوانی با مشکلات عدیدہ ای روبہ روی شد و وقتی مستأصل و ناامید از ہمہ جا و ہمہ کس، دست بہ دامان امام رضا (ع) می شود تا بہ قول خودش «شاہ خراسان» گرہ از کارش باز کند، بانذر و عہدی کہ با امام نواف می بندد، کمی بعد گرہ از کارش گشودہ می شود. اینچنین می شود کہ او واسطہ ای می شود تا زائران مشتاق حضرت تشر را در روز زیارتی حضرت بہ مقصد برساند و دعای خیر آن ہا را ہم پشت سر داشتہ باشد. این ہمیشہ یاری کہ از ترس اینکہ کارش رنگر یا بگیرد، نمی خواہد نامی از او ببریم، ہفتہ گذشتہ میہمان دفتر شہر آرا محلہ ٹامن بود تا بر ایمان از تأثیر این تصمیم در زندگی شخصی اش بگوید.

ظہر و عصری کہ قرار کردہ ام، بہ سمت حرم می روم. در روزهای دیگر ہم اگر گذرم بہ سمت حرم آقا بیفتد و غیر مشہدی یا غیر ایرانی سوار خودرویم شود؛ چون میہمان حضرت است، وجہی دریافت نمی کنم. البتہ خیلی از آن ہا اصرار می کنند، اما من تعیین مبلغ را بہ عہدہ خودشان می گذارم. من ہیچ وقت وجہی تعیین نمی کنم، چون می دانم صاحب خانہ یک جای دیگر ہوایم را خواہد داشت.

«این حرکت خدا پسندانہ در زندگی تان ہم تأثیری داشتہ است؟»

من از همان شبی کہ این تصمیم را گرفتم، آرامش را در خودم حس کردم. اولین تأثیرش مدارا کردن طلبکاری بود کہ چند میلیون طلب داشت و پولش را یکجا می خواست. بعد از این عہد و پیمان با امام رضا (ع) بود کہ خودش تماس گرفت و گفت: «تو کہ نمی توانی پول من را یکجا بدی، پس ماہ بہ ماہ مبلغی را تعیین کن و همان را بدہ». این برای من یک چراغ امید بود کہ امام رضا (ع) عہدم را قبول کردہ است.

«مسافر ثابت ہم دارید؟»

یکی دو نفر ہستند کہ چند نوبت با من تماس گرفتہ اند. حتی بعضی شمارہ ام را می گیرند تا اگر سرویسی لازم داشتند از خودروی من استفادہ کنند. یکی از آن زائران، مرد عربی است کہ بعد از بردنش بہ حرم، شمارہ ام را گرفت تا سرویس ہایش را من انجام دهم. چند نوبتی کہ برای سرویس دہی بہ مقابل ہتل محل اقامتش رفتم. رانندہ پژوی آمد جلو گفت: «نگاہ کن، اینجا چارہ است از ماشین های مدل بالا، تو چطور توانستی با این پیکان درب و داغان این سرویس را بگیری؟!» و من فقط بہ سمت حرم اشارہ کردم و گفتم ہمہ چیز دست اوست، من کارہ ای نیستہم. «»

«از مسافران صلواتی امام رضا (ع) ہم خاطرہ ای دارید؟»

بہترین خاطرہ ام در تمام مدت این چند ماہ نوکری زائران آقا (ع) دعای خیری است کہ تک تک آن ہا موقع پیادہ شدن بدرقاہ می کنند. آن دعا دنیا دنیا برای من ارزش دارد. ہمہ چیز کہ مادیات نیست، برکت آن دعا و آن نگاہ حضرت چند برابر پولی است کہ من فرضاً می توانستم از پیرزن یا پیر مرد زائری بگیرم.

«درد و دلی ہم با امام رضا (ع) دارید؟»

امام رضا (ع) برای من شاہ خراسان بودہ و ہست. حرف دلم این است کہ «آقا جان! حالا کہ دستم را گرفتی، دیگر رانکن تا در مسیر رضای توقدم بردارم و نگاہ تو برکت زندگی من و خانوادہ ام باشد.»

بدی بہ بازار. چنان مستأصل و ناامید شدہ بودم کہ آرزوی مرگ می کردم. یک شب کہ از سمت پنجرہ بہ سمت حرم می رفتم، چشمم بہ گنبد طلای آقا افتاد و یاد مادر و پدر پیرم افتادم کہ چقدر آرزو دارند حرم ببینند و بہ خاطر سن و سال بالا و دوری راہ نمی توانند بہ زیارت ببینند. با امام رضا (ع) عہد کردم، اگر دستم را بگیرد تا از این گرفتاری رها شوم، چہا رشبہ ہر ہفتہ کسانی را کہ نمی توانند بہ زیارت آقا ببینند؛ بہ حرم ببرم. از همان چہا رشبہ ہم تصمیم را عملی کردم و سہ نفر را صلواتی بہ حرم بردم.

«و وسیلہ ای کہ با آن زائران را بہ حرم می برید؟»

پدرم یک پیکان مدل پایسین دارد کہ بعد از اینکہ وانت را سہر بدہی ہایم فروختم، آن را در اختیارم گذاشت تا با مسافر کشی خرج زن و دو بچہ ام را در بیاورم.

«دقیقاً از چہ زمانی تصمیم تان را عملی کردید و نحوہ اطلاع رسانی تان بہ چہ صورت بود؟»

اوایل اردی بہشت امسال بود. یکی از دوستانم کانال تلگرامی داشت. از او خواستم آگہی «حرم صلواتی از ہر نقطہ شہر» را در کانالش قرار دہد. تماس زیاد داشتم، اما خیلی ہا فکر می کردند، سرکاری است، بعضی ہم بہ این ماجرا گمان خوبی نمی بردند و اعتماد نمی کردند. من خیلی وقت ہا کہ تماسی ندارم طبق قراری کہ با حضرت دارم دوتا کاغذ «حرم صلواتی» بہ شیشہ عقب و جلوی ماشین می چسبانم و سہ نوبت صبح و

«خودتان را معرفی کنید و از انگیزہ تصمیمی کہ گرفتہ اید، بفرمایید؟»

حمید ہستم، ۲۸ سالہ. از وقتی خودم را شناختم بہ دنبال کسب روزی حلال بودم. پدر و مادرم روی رزق حلال و نان پاک خیلی تأکید داشتند. ہر کاری ہم کہ بگویند کردہ ام؛ حتی مدتی ضایعات جمع می کردم. مدتی ہم بہ پیشنهاد یکی از دوستان بہ سراغ کار توزیع مواد غذایی رفتم. اما چون بی تجربہ بودم، چند میلیون ضرر کردم. بعد رفتم سراغ پخش مواد فاسدشدنی. خدا را شکر کارم گرفت، اما یک روز وانتم را با تمام اجناس دزدیدند. کلی ضرر دادم. بعد از آن ماجرا چکی از بازار جنس می خریدم و با قیمتی کمتر امانقد می فروختم تا بتوانم بدہکاری ہایم را صاف کنم. در این میان نارفتی ۱۷ میلیون تومان پولی را کہ بہ امانت دستش سپردہ بودم، منکر شد و چون رسیدی نداشتم، حرفم بہ جایی نرسید. این بدبباری ہا ادامہ داشت تا اینکہ من شدم آدم آس و پاسی کہ تہ حسابش خالی است. وانتم سہر بدہی ہایم رفت و من مانده بودم و حدود صد میلیون تومان

در روزهای دیگر ہم اگر گذرم بہ سمت حرم آقا بیفتد و غیر مشہدی یا غیر ایرانی سوار خودرویم شود؛ چون میہمان حضرت است، وجہی دریافت نمی کنم

